

معشوق

در کلیات شمس

منیره نصری حسنی

مدرس گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه اردکان

امیدروستا

دانشجوی دکتری پیام نور واحد تهران

جنوب

چکیده

عشق و دیعه‌ای الهی است که در وجود انسان نهاد شده و با ذات فطری وی عجین گشته و باعث می‌شود پیوسته به دنبال معشوق حقیقی باشد. در تمام مکاتب عرفانی، عشق رکنی است که بنیاد هستی بر آن بنا شده است. مولانا جلال‌الدین رومی (۴) به سبب سوز عشقی که در دل دارد «مقامات تبیل را تا فنا» پشت سر می‌نهد تا به معشوق راستین (ذات احدیت) نائل شود. ۶۷۲-۶۰۴

پژوهش حاضر بر آن است که نشان دهد: ۱. مولانا هر پدیده‌ای را جلوه‌ای از معشوق خود می‌داند. ۲. جلال‌الدین معشوق را سرشار از اوصاف متضاد می‌بیند و از این رو وصف او را با معیار عقل، ناممکن می‌داند. ۳. او معشوق را می‌شناسد و به اوصاف او (جمال، صمد بودن، وفاداری، پیدا و پنهان و ...) واقف است و او را راه و راهنما می‌داند. ۴. وی انسان کامل را وجود جامع و آیینه تمام‌نمای اسماء و صفات الهی می‌شناسد.

کلیدواژه‌ها: مولانا جلال‌الدین رومی، معشوق، شمس، عشق، کلیات.

۱. مقدمه

مولوی یکی از قله‌های ادبیات عرفانی فارسی است که آثار او هم از نظر کیفیت و هم کمیت به‌ویژه در شعر، منحصر به فرد است. مثنوی معنوی او مبین مفاهیم والای عرفانی است و غزلیات شمس وی وجد و حال و کشف و شهود را به حد اعلای خود رسانده است. گستردگی و علو زبان و بیان و مفاهیم این آثار، بسیاری از محققان را بر آن داشته است که بررسی‌ها و تحقیقات گسترده و متنوعی را در این زمینه انجام دهند. مثنوی در بحر «رمل مسدس محذوف» است و این وزن یکی از شش وزن مهم مثنوی در ادبیات فارسی است. علاوه بر مثنوی مولوی، منطق الطیر عطار، سلیمان و اقبال جامی نیز در این وزن سروده شده‌اند (کرمی، ۱۳۸۴: ۴۳). شیوه غزل‌سرایی مولانا که خارج از سبک‌های متداول قبل از اوست و نیز مضمون غزل‌های او که بیشتر عرفانی است، شاید دلیلی برای بیگانه ماندن

مردم از دیوان موج شمس تبریزی باشد و تنها اهل ادب آن را می‌فهمند و از آن بهره می‌برند.

او نه تنها از هرگونه تصنع و تکلفی در شعر می‌گریزد، بلکه به معیارهای شعری متداول میان شاعران آن زمان نیز چندان پای بند نیست و همان الفاظ و تعبیراتی را که آنا به خاطرش می‌رسد برای بیان معانی به کار می‌برد. غزلیات وی که در حال و هوای خاصی سروده شده بیانگر این مطلب است که تا نفس از نقش تعصب و اوهام پاک نشود، قابل سیر و سلوک نیست.

این معانی در زبان سایر عرفا هم آمده اما در زبان مولانا لطف غزل و شور عشق‌ورزی پررنگ‌تر است.

دیوان شمس تبریزی بالغ بر چهل هزار بیت است و مطالعه چنین اثر بزرگی نیاز به زمان بسیاری دارد. اثر حاضر به نوعی، یک طبقه‌بندی موضوعی از کلیات وی قلمداد می‌شود؛ نکته جالب درباره مولانا راه و رسم زندگی اوست. روش زندگی او با شعرش بسیار هماهنگ است و این مسئله‌ای است که در مورد بسیاری از

شاعران و فلاسفه صدق نمی‌کند. یکی از دلایل محبوبیت مولانا همین است که می‌توان در کنار شعر او، به زندگی نیز توجه کرد و از آن الهام گرفت (نامور مطلق و همکاران، ۱۳۸۸: ۴۰).

مولانا اندیشه او

جلال‌الدین محمد رومی بلخی، اندیشمند نام‌آشنایی است که هر کس با آثارش آشنایی یافته، زبان به تحسین او گشوده است. او، روز ششم ربیع‌الاول سال (۶۰۴ ق) در شهر بلخ به دنیا آمد. پدرش سلطان‌العلماء بهاء‌الدین محمد معروف به بهاء ولد، از عالمان و خطیبان بزرگ آن دوران بود. جلال‌الدین در شرایطی به دنیا آمد که هجوم خطرناک مغول‌ها، از سرزمین مغولستان به راه افتاده بود و به سرزمین خراسان نزدیک می‌شد. پدر مولانا احساس خطر کرد و به همراه خانواده و یارانش عازم سفر حج شد و پس از آن به آنتولی رفت و در قونیه مقیم شد. مردم قونیه شیفته او بودند و به محمد پسر او نیز عشق می‌ورزیدند. پدر مولانا او را طوری تربیت می‌کرد که بتواند بعد از خودش، جای او را بگیرد. او در دوران حیاتش به القاب «جلال‌الدین»، «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» نامیده می‌شد و در قرن‌های بعد القاب «مولوی»، «مولانا»، «مولوی رومی» و «ملای رومی» برای وی به کار می‌رفته است و در برخی اشعارش تخلص او را «خاموش» و «خامش» دانسته‌اند (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۱۵).

علامه محمدتقی جعفری در جلد چهارم تفسیر مثنوی می‌نویسد: «جلال‌الدین درخت باروری در باغ فرهنگ اسلامی و ساخته شده فرهنگ پایدار اسلام بوده و این دین جاوید را برای انسان شدن لازم و کافی می‌دیده و معتقد بوده است که انسان می‌تواند با شناخت فرهنگ اسلامی و پیروی عملی از آن، خویشتن را بسازد و در گذرگاه «نا لله و انا الیه راجعون» شخصیت خود را به ثمر برساند. جلال‌الدین در اندیشه‌ها و دریافت‌های عالی خود، واقعیات و حقایق فراوان را

با زبان پارسی بیان نموده و کمترین تردیدی در عظمت فکری و دریافتی او و اعتقاد به اینکه او از مردان کم‌نظیر تاریخ فرهنگ بشری است وجود ندارد (جعفری، ۱۳۵۲: ۹۸).

گروهی از مولوی‌پژوهان شخصیت مولانا و افکار و اندیشه‌های وی را بر پایه افکار ابن‌عربی بررسی می‌کنند، اما باید گفت بنا به قراین و شواهد و دقت در بن‌مایه‌های فکری مولانا، آثار این شخصیت بزرگ ایرانی، ترکیب و تلفیقی است ثمربخش میان عشق و شیدایی حلاج‌وار و عقاید عرفانی حکیم ابن‌عربی و برهان‌الدین محقق ترمذی (بنوزانی، ۱۳۸۱: ۸۳). مولوی مثنوی را در شش دفتر سرود، که مجموع ابیات آن به حدود ۳۰ هزار بیت می‌رسد. این کتاب‌ها به زبان‌های بیگانه ترجمه و شرح داده شده که مهم‌ترین آن‌ها، ترجمه و شرح «رینولد نیکلسون» انگلیسی است.

مولانا معتقد است که انسان باید در قوس صعود خود به سمت عالم بالا، خیر محض را بسناید، به زیبایی عشق بورزد و تا بدانجا که می‌تواند خود را محو در صفات عالیه محبوب حقیقی (ذات اقدس الهی) نماید تا بتواند به مدد چنین رفتاری، آینه تمام‌نمای صفات الهی گردد. به همین دلیل هم در زبان مولانا مطالب عرفانی و سیر به طرف پاکی و نور صورت معاشقه می‌یابد (دشتی، ۲۵۳۵: ۱۶۳).

در نگاه مولانا به جهان هستی، دو مؤلفه مهم عشق و ادراک بیش از سایر زمینه‌های معرفتی خودنمایی می‌کند. در چنین نگاه عاشقانه‌ای، خیر محض و جاذبه بی‌حد و حصر در وجود خداوند متجلی می‌گردد و سراسر هستی صحنه‌ای پویا از دلدادگی و عشق بین خالق و مخلوق به حساب می‌آید.

در غزلیات مولانا، با جاذبه‌ای نامتناهی و روحی، همه محال‌ها ممکن و همه رنج‌ها، خوشی‌ها و همه دردها به آرامش بدل شده است. او شور عشق در سر دارد و این شور و سودای تفسیرناپذیر گاهی رنگ دیگری به خود می‌گیرد؛ گویی توجه نفس به یک نقطه و متمرکز شدن

اندیشه در یک امر، نوعی «خودفراموشی» می‌آورد. در زبان وی لطف غزل و شور عشق‌ورزی پررنگ‌تر است. چندلایگی و تضاد و همه‌جانبه بودن اوصاف معشوق در دیوان مولانا گواه از حالات درونی و مستی اوست.

غزلیات او با وجود شمس، رنگ عاشقانه به خود می‌گیرند و پس از او، صلاح‌الدین زرکوب (وفات ۶۵۷) محبوب او می‌شود و بعد از مرگ صلاح‌الدین، حسام‌الدین چلبی، همدم و همنشین وی می‌گردد. اگر مولانا با شمس تبریزی و صلاح‌الدین زرکوب یا حسام‌الدین چلبی با آن لهجه گرم و متموج از عشق سخن می‌گوید، برای این است که در آن‌ها پرتویی از نور مطلق مشاهده کرده است. او در هر چیز «او» را می‌جوید و آن را در جان‌های پاک بیشتر احساس می‌کند و به سخن می‌آید: عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد و آنک او مست شد از چون و چرا رست کجاست

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۱۲۶)

تضاد، چندلایگی و همه‌جانبه بودن اوصاف معشوق در دیوان مولانا مشهود است و باید آن را زاده مستی و بیخودی وی و حالات درونی او دانست.

مولانا و رابطه او با شمس

مولانا به دانسته‌های خود قانع نبود و قصد داشت به دمشق برود و تحصیلات خود را کامل کند. او خود را از درس و موعظه کنار کشید. در بین استادانش هیچ‌کس از احساسات وی باخبر نبود جز برهان‌الدین محقق ترمذی. او مولانا را از دیدار با شخصی دیگر با دانش بسیار و خردی بسیار والا و شگرف آگاه می‌کرد؛ ولی مولانا نگران بود که او نیز تفاوتی با سایر مشایخ نداشته باشد، چرا که مشایخی که قوانین شرع را به خوبی می‌دانستند، در طریقت و معرفت خام و بی‌تجربه بودند و مولانا چیزی جز وصال حضرت حق نمی‌خواست و قوانین شریعت را برای نیل به این مقصود کافی نمی‌دانست.

روزی مردی گدا با ردایی کهنه در مسیر

پیر را چون کیمیایی می‌داند که مس تیره وجود را به زر خالص تبدیل می‌کند:

بخرام شمس تبریز، تو کیمیای حقی

همه مس ما شود زر چو به کان ما درآیی

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۸۲۸)

و در جای دیگر به مخاطب خویش نیز توصیه می‌کند تا از وجود پیر بی‌بهره نماند، چون راه رسیدن به حقیقت را بس پرخطر و طی کردن آن را بدون راهنما و رهبر راهنما غیرممکن می‌داند:

پیر را بگرین، که بی‌پیر این سفر

هست بس پر آفت و خوف و خطر

(همان: ۸۹۳)

مولانا و عشق

عشق «افراط در محبت است و آتشی است که در دل عاشق حق می‌افتد و جز حق را می‌سوزاند؛ امری است الهی و آموختنی نه آمدنی» (نوربخش، ۱۳۷۹: ۱۹۵). «عشق میل مفرط است و اشتقاق عاشق و معشوق است از عشق، به معنی فرط حب و دوستی، و مشتق از عشقه و آن گیاهی است که به دور درخت پیچد و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود. و چون عشق به کمال رسد، قوا ساقط شود و میان حب و خلق ملال افکند و از جهت غیر دوست ملول شود یا دیوانه شود و با هلاک گردد» (سجادی، ۱۳۷۰: ۲۳۵).

جلال ستاری در «عشق صوفیانه» به نقل از پیر هرات می‌گوید: «این محبت تعلق به خاک ندارد و از کسی است. اگر علت محبت خاک بودی، در عالم خاک بسیار است و نه هر جایی محبت است» (ستاری، ۱۳۷۵: ۴۴).

عشق دلیل آفرینش و متعلق به همه پدیده‌های آن است. تلاشی که برای رسیدن به اوج هر کیفیت در عوامل طبیعت موجود است، سببی جز عشق ندارد. هر موجودی، حتی دانه‌ای کوچک و ناچیز، در لحظه پدید آمدن ناقص است و می‌کوشد تا در جهان هستی به تکامل برسد. این جذبه شوراآفرین مولود عشق و دلیل آفرینش است:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف

عشق لرزاند زمین را از گزاف

گر نبودی بهر عشق پاک را

کی وجودی دادمی افلاک را؟

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۸۵۸)

عشقی که مولانا همواره از آن سخن می‌گوید عشقی آسمانی و بقول خود او «آن جهانی» است،

راه او قرار گرفت و مولانا از او به وحشت افتاده بود و قصد فرار داشت اما برهان‌الدین او را از این کار باز می‌داشت تا آنکه آن مرد دست مولانا و برهان‌الدین را گرفت و زمزمه‌هایی از عشق سوزان الهی را به زبان آورد که مولانا را از خود بی‌خود کرد و ناگهان در میان جمعیت ناپدید گشت. برهان‌الدین به مولانا گفت: «او کسی نبود جز شمس تبریزی که مردم او را شمس پرنده می‌نامند» و پس از آن زمانی که برهان‌الدین خواست مولانا را ترک کند به او گفت: «دوست عظیم‌الشانی به سراغت خواهد آمد که آینه‌ای از روح خودت خواهد بود و عالم در برابر عشق شما سر تعظیم فرو خواهد آورد و رفت. دیدار بعدی شمس و مولانا زمانی بود که شمس به جلسه درس مولانا راه یافت و به کتاب‌هایی که در کنار مولانا بود اشاره کرد و گفت: «این‌ها چیست؟» و مولانا پاسخ داد: «تو نخواهی فهمید» و شمس گستاخانه به حوضچه وسط مدرسه قدم نهاد و شروع به انداختن آن کتاب‌های ارزشمند به داخل حوضچه کرد و وقتی مولانا زبان به اعتراض گشود و گفت: «این دیگر چه کاری است؟» پاسخ داد: «تو نیز نخواهی فهمید» و شاید آن هنگام که شمس کتاب‌ها را به‌صورت خشک از آب بیرون می‌آورد و به دست مولانا می‌داد، اولین شعله‌های آتش عشق در دل مولانا شعله‌ور می‌شد. او همان مردی بود که مولانا در انتظارش نشسته بود تا مولانا را تا مراحل نهایی سفرش راهنمایی کند.

سال‌ها تحصیل علم و معرفت، با آمدن شمس از میان رفته بود. مولانا مورد نکوهش مریدان خود و شمس مورد نفرت آنان قرار گرفته بود. شمس شبی از حجره مولانا خارج شد و هرگز به آنجا برنگشت، این جان مولانا را به درد آورد و همین امر سبب شد سلطان ولد پسر بزرگ مولانا در جست‌وجوی او به دمشق برود و او را به قونیه بازگرداند اما تلاش او بی‌فایده بود. با رفتن شمس گویی حجابی ضخیم از روی قلب جلال‌الدین به کنار رفته بود و همه چیز را زیبا می‌دید او همواره خدا را در جهان بیرون جست‌وجو کرده بود و سرانجام آن را در قلب شمس یافته بود. او این حقیقت را به‌خوبی درک کرده بود که همه چیز خداست.

مولانا و پیر

جلال‌الدین، پیر را «عین راه» و پیوستگی با او را عین طریق وصول به مقصد کمال می‌داند؛ بدین‌معنا که هدایت پیر روشن‌ضمیر، هم ارائه طریق است و هم ایصال به مطلوب. وی پیوند با

در نگاه مولانا به جهان هستی، دو مؤلفه مهم عشق و ادراک بیش از سایر زمینه‌های معرفتی خودنمایی می‌کند. در چنین نگاه عاشقانه‌ای، خیر محض و جاذبه بی‌حد و حصر در وجود خداوند متجلی می‌گردد و سراسر هستی صحنه‌ای پویا از دلدادگی و عشق بین خالق و مخلوق به حساب می‌آید

(کی‌منش، ۱۳۶۶: ۱۲۵۶)

جایگاه معشوق در غزلیات مولانا

مولانا لزوم داشتن معشوق را در میان مصائب این‌گونه بیان می‌کند که: آن کس که از داشتن یار محروم است چون تنی است که سر ندارد؛ و هیچ موجودی را از معشوق بی‌بهره نمی‌داند:

هر سینه که سیمبر ندارد
شخصی باشد که سر ندارد
و آن کس که زدام عشق دورست
مرغی باشد که پر ندارد

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۲۱۹)

معشوق مولانا، صورت عشق ابد است که در جسد انسانی رو می‌نماید تا بدین‌وسیله عاشق خویش را به سوی حضرت احدیت راهبر باشد:

ای صورت عشق ابد خوش‌رو نمودی در
جسد
تا ره بری سوی احد جان را از این زندان
ما

(همان: ۱۱)

به‌طور کلی، در غزلیات مولانا به دو نوع معشوق برمی‌خوریم: یکی شمس تبریزی یا صلاح‌الدین زرکوب یا هر انسان وارسته دیگری که صورت عشق ابد است در قالب انسانی و معشوق مولانا؛ دیگری حضرت حق است که هم معشوق شمس و مولانا و دیگر واصلان به حق است که نقش واسطه‌گری را ایفا می‌کند و راهنمای جان عاشق به معشوق است:

شمس تبریزی یکی رویی نمای
تا ابد تو روی با جانان مکن

اگر عیب همه عالم تو را باشد چو عشق
آمد
بسوزد جمله عیبت را که او بس
قهرمانستی

(همان: ۱۵۹)

مولانا معتقد است از عشق‌گریزی و گزبری نیست و آن کس که غم عشق خدا راه دل او را بزند، سود دو جهان را از آن خود کرده است:
ز دست عشق بجسته است تا جهد دل
من

به قبض عشق بود قبضه قلاجوری
(همان: ۹۳۱)

در فرهنگ اصطلاحات کلیات شمس، لغت «قلاجور» به معنای نوعی شمشیر آبدار آمده است.

و معتقد است عشق معشوق است که عاشق را به سوی خود می‌کشد:

ای عشق آن جهانی، ما را همی کشانی
احسنت ای کشنده، شاباش ای کشیدن
(همان: ۳۱۱)

عشق از دیدگاه او جان جهان است و هر کس از آن بهره‌ای ببرد متعالی گردد و جان پاک را از تیرگی و تنگی برهاند:
تو جان جهانی و نام تو عشق است
هر آنک از تو پُری یافت بر غلو گردد
(همان: ۲۷۳)

عشق زندگی‌بخش و آب حیات است:
از آن آب حیات است که ما چرخ‌زنانیم
نه ز کف و نه از نای، نه دفاهاست خدایا
(همان: ۳۰)

عشق، عاشق را از هر عیبی مبرا می‌کند:

معشوق در دست عاشق است و عاشق کورکورانه به دنبالش او می‌گردد و هر دو بی‌خبرند:

او به دست من و کورانه به دستش جستم
من به دست وی و از بی‌خبران پرسیدم
(همان: ۴۹۳)

او هم طالب است و هم مطلوب، هم عاشق است و هم معشوق:

هم طالب و مطلوب او، هم عاشق و معشوق او

هم یوسف و یعقوب او هم طوق و هم گردن شده

راه رسیدن به او بس دشوار و پرپیچ‌وخم است، اما این راه با تمام دوری و سختی در نظر عاشق همواره نزدیک است،

تا نکتی کوه بسی، دست به لعلی نرسد
تا سوی دریا نروی، گوهر و مرجان نبری

معشوق مولانا به تن دور است و به دل نزدیک:

دوری به تن لیک از دلم، اندر دل تو روزنی است

زان روزنت از دیده من، چون مه پیامت می‌کنم

نام او را نه تنها مولانا بلکه بلبلان باغ و کبکان کوهسار نیز زمزمه می‌کنند:

من نه تنها می‌سرایم شمس دین و شمس دین

می‌سراید عندلیب از باغ و کبک از کوهسار

همه چیز از اوست و هم اوست:

هله دل من، هله جان من
هله این من، هله آن من
هله خان من، هله مان من
هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

هله گنج من، هله کان من

پس از ذکر این حدیث در ترجمه آن به شعر می‌گوید:

او جمیل است و دوست‌دار جمال
دوستدار جمال خود به کمال

(خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۵۹۶)

جمال، اوصاف لطف و رحمت خداوند و الهام غیبی است که به دل سالک وارد می‌شود و مولانا آدم و ذریه او را آینه جمال الهی می‌داند و معتقد است که به

اعتبار خلافت و جانشینی خداوند، باید دارای تمام صفات حق باشد. جمال را می‌توان ظاهر کردن کمالات معشوق به جهت زیادتی رغبت عاشق دانست. اعتقاد مولانا بر این است که حسن و جمال یار از هر حسن و جمالی برتر و بالاتر است و سایه‌ای از حسن و جمال اوست:

جان و جمال روح بسی خوب و بافر است
لیکن جمال و حسن تو خود چیز دیگر است

نمونه‌های دیگر را می‌توان در (۱۴۶، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۸۶، ۴۳۴) دید.

جمال یار، همان جمال الهی است که قبله دل‌ها و ساکن جان است:

بدان جمال الهی که قبله دل‌هاست
که دم به دم ز طرب سجده می‌برد جانت

حسنش همه وفاست هر چند وفا نکند:
عشقتش شکر بس است اگر او شکر نداد
حسنش همه وفاست اگر او وفا نکرد

رسیدن به جمال یار مستلزم زدودن نقش خودپرستی از آینه دل است و رسیدن به میخواری مطلق.

چون آینه نقش خود زداییم
چون عکس چنان جمال خواهیم

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

مولانا در دیوان شمس تقریباً ۱۷۹ بار جمال و ۱۴۸ بار حسن معشوق را یادآور شده است که در بسیاری از ابیات حسن و جمال در کنار یکدیگر آمده‌اند. وی روی هم‌رفته در حدود ۳۲۷ بار این صفات را برای معشوق به کار برده است که عدد قابل توجهی است.

۱-۱. فرد و یگانه بودن

او یکی است و ضرورت ایجاب می‌کند که در تعداد بیشتری جلوه کند:

در جهان وحدت حق این عدد را گنج نیست

وین عدد هست از ضرورت در جهان پنج و چار

(همان: ۳۲۴، ۴۲۷، ۵۱۴، ۶۹۲، ۱۵۲، ۱۶۷، ۷۱۲، ۱۵، ۱۲۵، ۱۱۱)

۲-۱. غریب و نادر

بس غریبی بس غریبی بس غریب
از کجایی از کجایی از کجایی؟

بیا بیا که تو از نادرات ایامی
برادری، پدری، مادری، دلارامی؟

(همان: ۵۴)

۳-۱. حمد و بی‌نیازی

در حضرت فرد صمد دل کی رود سوی
عدد در خوان سلطان ابد چون غیر سرخوانی
کنم

(همان: ۴۲۷)

(سرخوانی: خواندن آواز پیش از خواندن دیگران، ذکر گویند، پیش‌درآمد) (فرهنگ معین: ذیل و شده سرخوان) پیش‌خوانی:

ساز و آوازی است که بر سر خوان و به وقت طعام می‌نواخته و می‌خوانده‌اند (کی‌منش ۱۲۶۶، ۱۲۳۹)

تو یاد کن الطاف خود، در سابق «الله الصمد»

در حق هر بدکار بد هم مجرم هر دو سرا
(همان: ۸، ۴۲۲، ۵۴۱، ۲۱۳)

۴-۱. صبور و بردباری

معشوق صبور است و همنشینی با صابران را دوست دارد. صبر او چنان صبری است که حتی ایوب با چنان صبرش نمی‌تواند

بسا او پهلو بزند و عاشق در برابر صبرش کم می‌آورد:

فرمود رب‌العالمین با صابران همنشین
ای هم‌نشین صابران افرغ علینا صبرنا

(همان: ۷)

۱. مولانا و اوصاف کلی معشوق

حسن الهی و جمال از معتقدات عرفاست و به حدیث نبوی «ان الله جمیل و یحب الجمال» مستند است. شاه نعمت‌الله ولی

این بیت ناظر است به آیه «ربنا افرغ علینا صبراً» (سوره بقره، آیه ۲۵۱) و در جای دیگر: چنان حلمی و تمکینی، چنان صبر خداوندی که اندر صبر ایوبش، نتانند بود یار ای دل (همان: ۴۱۱)

ز عکس حلم تو تسلیم باشیم
ز عکس خشم تو اندر نبردیم
(همان: ۴۶۵، ۷۰۱، ۹۱۵، ۵۵۱)

۵-۱. اهل جود و سخا بودن

«جود، بخشش چیزی بدون چشمداشت عوض و بی وجود غرض و استحقاق و سؤال از کسی است که بخشش برای اوست؛ در مقابل کرم که مشروط است به استحقاق و سؤال» (کی‌منش، ۱۳۶۶، ذیل واژه جود)

مولانا در غزلیاتش همه موارد جود، سخا، کرم، ایثار و عطا را برای معشوق به کار برده است. او برای معشوقش بخشش بیش از حد تصور قائل است: هر چه دادی عوض نمی‌خواهی گرچه گفتند السّماح رباح

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۱۶۰)
السّماح/ رباح: بخشش خود سودها دارد.
(فروزانفر، ۱۳۴۷: ۷۱۱)
اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی چو من هستم
بر آور سر ز جود من که لاتأسوا نمودستم
(همان: ۴۳۵)

عطاهایش بی‌ظنیر است و آنچه او می‌بخشد جهانی به هر بنده است: عالمی بخشد به هر بنده جدا کیست کو اندر دو عالم این کند
(همان: ۲۴۷)

(در این ابیات نیز به جود، سخا، بخشش و کرم نیز اشاره شده است: ۱۶۹، ۲۴۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۹، ۳۳۶، ۴۰۹، ۶۸۷، ۷۸۵، ۲۷۳). لازم به یادآوری است که در ۹۲ مورد دیگر نیز به کرم بار اشاره شده است.

۶-۱. وفاداری

معشوق مولانا وفادارترین وفاداران است و احدی را از در گاهش نمی‌راند و سرچشمه تمام وفاهاست:

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خر جانب او ران که تو را هیچ نراند
(همان: ۱۹۶)
بگشا در بیا در آ، که مباد عیش بی شما
به حق چشم مست تو، که تویی چشمه وفا

(همان: ۷۷)
او تضادی میان بی‌وفایی و وفاداری معشوق نمی‌بیند و یار را وفای او نمی‌داند: عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بود چون که جمال این بود رسم وفا چرا بود
(همان: ۱، ۱۷۰، ۱۹۳، ۴۵۰، ۷۸۱، ۷۴۹، ۸۶۳، ۷۹۰، ۶۵۵، ۱۴۲، ۵۴، ۲، ۴، ۱۸۷۲)

۷-۱. رازدان و محرم اسرار عاشق

معشوق مولانا رازدار است و عالم اسرار رازدان و همراز عاشق و محرم هر ذره‌ای است:

بیا بیا که تو راز زمانه می‌دانی
پیوش راز دل من که رازدار توام
(همان: ۵۲۱)

ای نهاده بر سر زانو تو سر وز درون جان جمله باخبر پیش چشمت سر کس روپوش نیست آفرین‌ها بر صفای آن بصر
(همان: ۷۷۹، ۶، ۶۹۴، ۴۱۶، ۳۳۲)

۸-۱. امید و امیدبخشی

مولانا یارش را امید همه جان‌ها و امید همه ناامیدان می‌داند و به عاشق وعده دیدار می‌دهد:

نومید مشو جانا کاومید پدید آمد
امید همه جان‌ها از غیب رسید آمد
(همان: ۱۹۰)

امید تو هر دمی بگوید دستت گیرم به فضل خود زود
(همان: ۲۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۱۵، ۳۳۶، ۶۳۶، ۹۴۳، ۱۴)

۹-۱. راه و راهنمای عشق است

یار مولانا برای عاشق هم راه و هم راهبر است. او با دعوت خویش راه خود را به عاشق می‌نمایاند و با روان کردن او در آن

مسیر، او را از زندان تن و دنیای دنی به سوی احدیت سوق می‌دهد:

چون ان‌الله یدعوا را شنیدی کژ مکن رورا
زهی راعی، زهی داعی، زهی راه و زهی رهبر
(همان: ۳۰۹)

ای شه صلاح‌الدین من، رهدان من ره‌بین من
ای فارغ از تمکین من، ای برتر از امکان من
(همان: ۵۳۹)

ای صورت عشق ابد، خوش رو نمودی در جسد
تا ره بری سوی احد جان را از این زندان ما
(همان: ۱۱)

این ابیات نیز در ذیل همین مدخل قرار می‌گیرند: (۲۳۹، ۲۷۳، ۶۳۷، ۲۰۴، ۷۶، ۷۴۷، ۳۰۹، ۶۵۵، ۵۳۵)

۱۰-۱. کشنده عاشق به سوی خود

مولانا معتقد است که میل عاشق به سمت معشوق نتیجه کششی است که از جانب خود او صورت می‌گیرد و عاشق اختیاری از خود ندارد:

من به خود کی رفتی او می‌کشد
تا نینداری که خواهان می‌روم
(همان: ۵۰۴)

ابیات (۶۲۰، ۲۳۹، ۱۶۲، ۵، ۹۵، ۲، ۸۱، ۲۵۴، ۴۶۸، ۸۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۲۵، ۷۹۵، ۳۹۹، ۸۰) نیز در ذیل همین مدخل قرار می‌گیرند.

۲. معشوق و اوصاف متضاد او

تجلی حق مراتب گوناگون دارد. گاه باعث برپایی پاشکستان بوده و آن‌ها را از حقیض ذلت به ذروه عزت می‌رساند؛ گاه مایه مرگ است و گاه مایه زندگی؛ چنان که هم فرشته مرگ و هم فرشته حیات هر دو تجلی خدا هستند که یکی هنگام جان دادن به زنده‌ها ظهور می‌کند و دیگری هنگام گرفتن جان از آن‌ها ظاهر می‌شود. این هماهنگی قهر و مهر در سراسر هستی نهفته است. انسان کامل وجود جامع و



آیینه تمام اسماء و صفات الهی است؛ همچنین هر فرشته‌ای از فرشتگان آیینۀ یک صفت و یا یک اسم الهی است. «حق را به دلیل جستن، آن چنان بود که آفتاب را به چراغ جویند. هر چه در وهم و خیال و خواطر آدمیان گذر کند او نه آن است و نه چنان است؛ بلکه آفریدگار آن است» (دینانی، ۱۳۷۵: ۳۲۳). وجود معشوق سرشار از اوصاف متضاد است و از این روست که مولانا وصف او را با معیار عقل، ناممکن می‌داند. خود، پنهان و پیداست و اوصاف او مظهر جمال و جلال و لطف و مهر. او هر لحظه با لباسی و صفتی ظاهر می‌شود که مولانا هیچ تناسخی در این دگرگونی نمی‌بیند و معتقد است یار همان است و این تغییر و دگرگونی‌ها در حالات معشوق راه وحدت محض می‌داند.

۱-۲. او مجموع همه اوصاف متضاد است

مجموع همه ست شمس تبریز حق است، که من عدد نخواهم (همان: ۴۷۹)

۲-۲. پیدا و پنهان

عشق حقیقی، عشقی با ویژگی‌های خاص خود اوست، چون عاشقان در آن پیدايند و معشوق ناپدید و عاشق به کمال و جمال او سوگند می‌خورد: عاشقان پیدا و دلبر ناپدید در همه عالم چنین عشقی که دید (همان: ۲۴۸)

سوگند می‌خورم به جمال و کمال او کز چشم خویش هم پنهانست آن یکی (همان: ۹۰۵)

پنهان بودن حکمت اوست و عاشق پنهان بودن او را به سود خود می‌داند و معتقد است اگر او پیدا باشد از آن همگان است: مخوان این گنج‌نامه دیگر ای جان این گنج از پی حکمت دفین شد (همان: ۲۰۴)

از خلق نهران زان شد تا جمله مرا باشد گر هیچ پدیدستی، آن همگانستی (همان: ۷۸۴)

از آنجا که مولانا اعتقاد دارد که معشوق از

غایت پیدایی پنهان است باید این نتیجه را گرفت که معشوق هرگز پنهان نیست و بلکه پیدا و پنهان است؛ او با علم قال پیدا نمی‌شود در حالی که پیداتر از هر قیل و قالی است:

پیدا نشوی به قال زیرا تو پیداتر ز قیل و قالی (همان: ۸۲۶، ۱۹۲، ۳۲، ۷۲۲، ۵۲، ۴۲۳، ۸۴۶)

۳-۲. آشنایی و بیگانگی

یار مولانا یاری آشناست و به منزله خویش و تبار عاشق محسوب می‌شود، اما معشوق بنا بر رفتار ذاتی خود همواره ناز و با عشق خویش بیگانگی پیشه می‌کند: ای دل از عالم چنین بیگانگی هم زیار آشنا آموختی (همان: ۸۷۸)

چه باشد پیشه عاشق به جز دیوانگی کردن چه باشد ناز معشوقان به جز بیگانگی کردن (همان: ۵۶۱)

۴-۲. درد و درمان

درد دل عاشق جز با درد او التیام نمی‌پذیرد. عاشق نیز آشنای درد است و از هر چه طرب است بیزار: داروی درد دلم درد وی است دل به دردش ز چه رو نسپارم (همان: ۵۰۷)

طرب نخواهد آن کس که درد او شناخت نشان نماند او را که بشنود نامش (همان: ۳۹۰)

۵-۲. مایه قرار و بی‌قراری

معشوق صبر و قرار معشوق را از او می‌گیرد و با این حال عاشق جویای او و خواهان بی‌صبری و بی‌قراری است: رقصان سوی گردون شوم زانجا سوی بیچون شوم صبر و قرارم برده‌ای ای میزبان زودتر بیا همواره از مطربان می‌خواهد نام معشوق را به زبان آرند و به یاد او بنوازند: مطربا نام بر ز معشوقی

کز دل ما ببرد صبر و قرار (همان: ۳۵۰)

۶-۲. زهر و پادزهر

پازهر تویی و زهر دنیا دانه تو و دام زندگانی

قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی

قند تویی، زهر تویی، بیش میاز مرا (همان: ۱۴)

۷-۲. نیکنامی و رسوایی عاشق

پس تن نباشم جان شوم، جوهر نباشم کان شوم ای دل مترس از نام بد، کو نیک‌نامت می‌کند (همان: ۱۶۷)

آن جان و جهان آمد، وان گنج نهران آمد وان فخر شهان آمد، تا پرده درد ما را (همان: ۲۴)

منابع

۱. بی‌زانی، الساندرو (۱۳۸۱)، *غزلسرای مولوی*، ترجمه محمدحسن جلیلی، مجموعه مقالات مجموعه رودکی (کرین برتر اندیشه بر نگردد) چاپ اول، تهران: ایران.
۲. خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۱)، *حافظ‌نامه*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و سروش.
۳. جعفری، محمدتقی (۱۳۵۲)، *تفسیر و نقد تحلیل مثنوی* (۱۵ جلد)، چاپ اول، تهران: انتشارات اسلامی.
۴. دینانی ابراهیمی، غلامحسین (۱۳۷۵)، *اسماء و صفات حق*، تهران: اهل قلم.
۵. دشتی، علی (۲۵۳۵)، *سیری در دیوان شمس*، چاپ پنجم، تهران: انتشارات جاویدان.
۶. ستاری، جلال (۱۳۷۵)، *عشق صوفیانه*، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
۷. سجادی، سید جعفر (۱۳۷۰)، *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تهران: زبان و فرهنگ ایران.
۸. فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۴۷)، *شرح احادیث مثنوی*، تهران: امیرکبیر.
۹. ——— (۱۳۸۵)، *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی*، تهران: معین.
۱۰. کرمی، محمدحسین (۱۳۸۴)، *عروض و قافیه در شعر فارسی*، چاپ دوم، شیراز: دانشگاه شیراز.
۱۱. کی‌منش، عباس (۱۳۶۶)، *پرتو عرفان* (شرح اصطلاحات عرفانی کلیات شمس)، تهران: سعدی.
۱۲. محمدی، علی (۱۳۸۷)، *چکیده و تحلیل مثنوی*، تهران: علم.
۱۳. نوربخش، جواد (۱۳۷۹)، *فرهنگ نوربخش*، چاپ سوم، تهران: انتشارات یلدای قلم.